

شرح مصباح

SHARH-I MISBAH

By

Nasir bin 'Abd-us-Sayyid ul-Mutarrizi

Folios	:	30
Subject	:	Grammar
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Taliq
Scribe	:	Sajjad Husayn
Date of transcription	:	1231 A.H.
Condition	:	Good
HL. No. 764	:	Cat. No. 780

Another commentary on the same Arabic grammar **المصباح** of Nasir bin 'Abd-us-Sayyid ul-Mutarrizi un-Nahwi, who wrote the work for his son, and died in A.H. 610 = A.D. 1213; see Haj. Khal. Vol. V. p. 582.

Beginning:

اما بعد حمد الله ذى الانعام جاعل النحوى فى الكلام كالملاح فى الطعام ... اما
حرف شرط كاهى در آغاز كلام آرند الخ *

Neither the name of the commentator nor the title of the work is given in the text, but in the colophon the work is designated **شرح مصباح**. The original work is divided into five chapters enumerated in Haj. Khal. loc. cit; but our copy contains only three chapters. where each begins, has been indicated in a different hand from the text.

SHARIF-1 MISBAH

764

D.P.L.



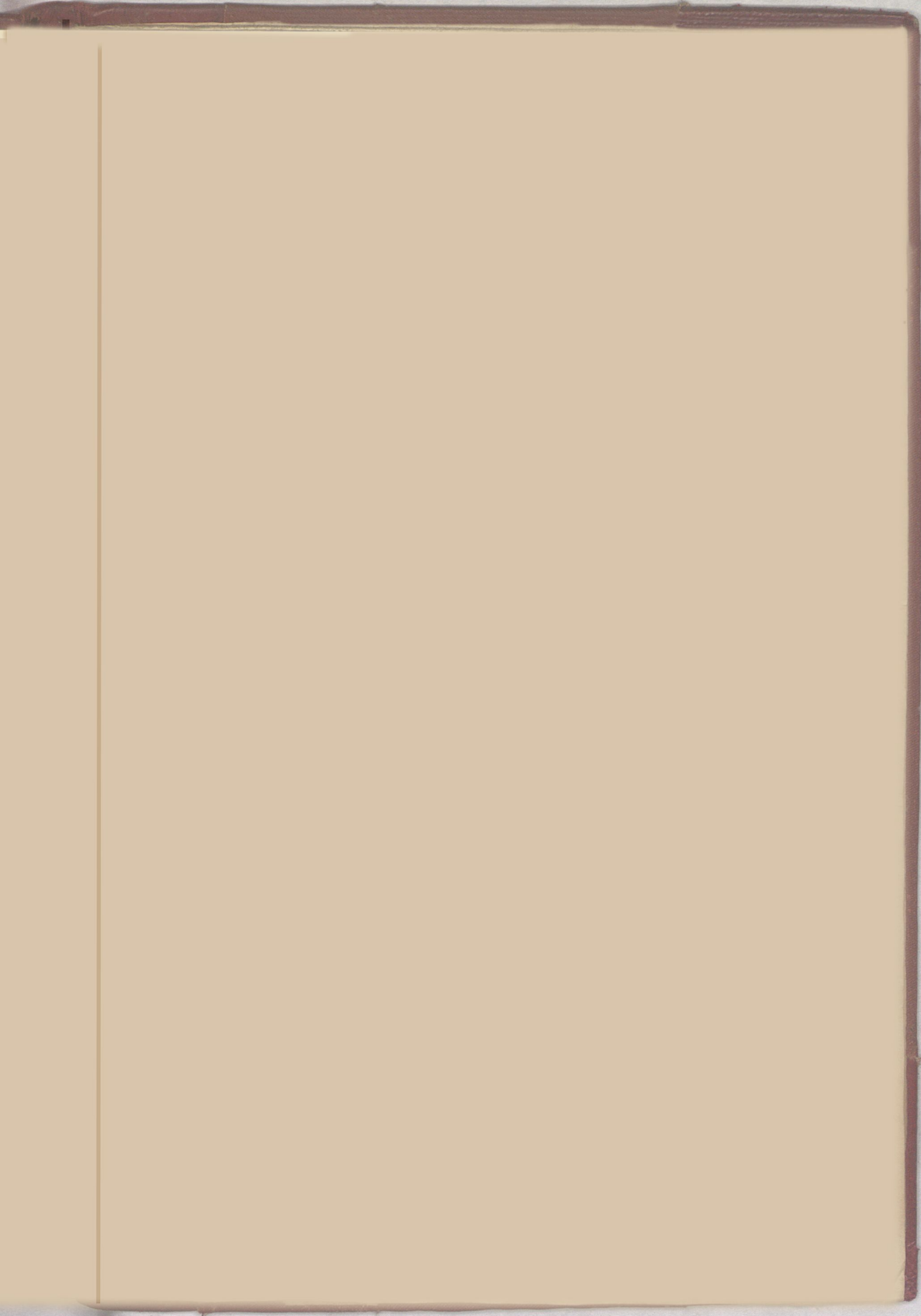
No 764

U.6'

P. No 4478

C-780

KHUDA BAKHSH O.P. LIBRARY
PATNA.
Prog. No. 4495..... (Old Series)
Date 27-7-1955.....
Section Manuscript.....



شماره ۱۹۵

۱۹۵

۱۹۵

۱۹۵

۱۹۵

۷۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله ذي الانعام جاعل النخوة في الكلام كالمح في

الطعام والصلوة علي نبيه محمد سيد الانام وعلی اله و

اصحابه مویدی الاسلام اما فی شرط است کاهی در

انغاز کلام آرنده چنانچه در دساحهائی کتب واقع است و

کاهی برای تفصیل احکام لیکه در کلام سابق بود باشد مبنا

چونانی اخوانک اما زید فکر مرته و اما عمر وفایته و اما بشیر

۲
فقد اعرضت عنه و بهتر تقدیر بخویان گفته اند که لفظ اما در اصل
مهایکن من شی بود و مها اسم متضمن معنی شرط است و لیکن که در
اصل یکون و بسبب رسم آخر التماساکنین شد و و او افتاد
فعل تام است اینجا فعل شرط واقع شده و من این و شی فاعل یکون
ست پس مهایکن من شی را که مرکب از تمام کلمه شرط و فعل شرط است
حذف کردند و اما را قایم مقامش ساختند و ضرورت که بعد اما
اسمی واقع شود که از متعلقات جزای شرط و نیز در جزای اما فا جزا
نه لازم است لیکن بسبب کمالیت اجزاء حرف است که اما
ست با حرف جزا که فاست ضرورت که اسمی از متعلقات
جزایان اما و فا جزائی بیارند تا میان هر دو فصل کند پس تقدیر

استعمال اکثر نحو در کلام و الصلوة مجرور معطوف نسبت بر حمد که مجرور

مضاف الیه بعد است و علی بنیه متعلق بلفظ الصلوة که مصدر است

بمعنی رحمت و دعا و محمد مجرور عطف بیان بدل اللفظ بنیه است و

عطف بیان هم از توابع است در اعراب تبوع خود و فرق میان عطف بیان

و بدل در بحث توابع ظاهر خواهد شد و پسید مجرور مضاف

با مضاف الیه و وصف محمد سبب و علی ال معطوف علی بنیه

است و اصحابه مجرور معطوف بر ال سبب مودی و اصل

مودین بود و بسبب اضافت یسوی اسلام نون جمع افتاد و یا علما

بسبب اجتماع ساکنین و بودنش مع در خواندن نیز افتاد

لکن در کتابت قاطب نمی کنند و مودی مجرور نسبت است آنکه

اصحابه که مجرور اند واقع شده یا صفت است و اصحاب بهر دو

واقع است فان الولد الاعلان کاسمه مسعودا الی اهل الخیر

مودودا ان یکسر مره حرف مشبه بفعل است ولد منصوب اسم

ان است و خبرش قوله اردت است الاعلان منصوب است

ولد است و جمله لازال جمله معترضه میان اسم و خبر ان و لازال

فعل ناقص ضمیر اسم پیشتر و راجع بسوی ولد و کاسمه خبر

لازال و مسعودا بدل کاسمه و الی اهل الخیر جار و مجرور متعلق

مودودا است و مودودا معطوف است بر کاسمه پس تعذیر کلام

حنین است که لازال الولد مثل مسعودا و لازال الولد مودودا

الی اهل الخیر وجه تشبیه در کاسمه مسعودا تعلق بر یک از اسم

مسمی بسعد است یعنی اسم مشتق از لفظ سعادت و معنی

آن که ذات ولد است موصوف بمعنی سعادت لما استظهر مختصراً

و کشف بحفظ عنه فضله الفناء و احاط بمفرداته حفظاً و ان

ما منه من الحو معنی و لفظاً لما ظرف فان است بمعنی حین و

همیشه مضای باشد بسوی فعل ماضی و عامل در آن قول مصنف

است از وقت ان المظنه پس تقدیر کلام چنین شد فان

الولد الاغزار و تلیظ حین استظهار و کشف و احاطه و

القاء استظهر بمعنی حفظ و مرا عن ظیر القلب و ضمیر فاعل

راجع سوی ولد است و این جمله با سه جمله دیگر معطوف است

در محل مجرور است یعنی مضای الیه لما واقع سه ^{الاقتناء} _{مختصراً}

باز

کتابیست در علم نحو منجمله تصنیفات مصنف مصباح و لفظ مختصر
 منصوبست بمفعوله استظهر جمله کشف معطوف بر جمله استظهر
 و ضمیر فاعل که مستتر راجع بسوی ولد است بحفظه بابر است
 استعانه است و صمیر محرو است با ضا و مصدر و راجع است بسوی
 محصر الاقناع و ذکر فاعل متروک است ما راجع بسوی ولد است
 و ذکر مفعول متروک است و فضله لعمریه فاعله بر چیزی را گوید
 و جامه خواب را نیز گوید و قناع بکسر قاف جامه است که
 زنان بر مقنعه اندازند و مقنعه جامه ایست که زنان و بی خود را
 پوشند اگر فضله بمعنی بعه گیرند اضافت بمعنی لام بود
 و اگر بمعنی خامه گیرند اضافت بیانه بود اعنی الفضله الثانی

القناع ^{وهر} لغد ^{فصل} القناع ^{كنايت} است از جهالت پس

ضمير عنه راجع بسوي منحصر باشد ^{معني} خواهد بود و ما را

الولد باستعانه حفظ ^{مختصر} القناع ^{عن} ذلك ^{المختصر} الفصل ^{التي}

هي القناع اعني الجمالة ^{عن} لطائف ذلك ^{المختصر} او بقتة قناع

الجمالة بعد ارتقاء نفس الجمالة عند قرأته ذلك ^{المختصر} والكر

ضمير عنه راجع بسوي ولد باشد ^{معني} چنين خواهد بود و ما را

الولد باستعانه حفظ ذلك ^{المختصر} عن ^{العص} الفصل ^{التي} قناع

الجمالة او بقتة الجمالة وجملة احاط معطوفت بر جملة استظهر

و ضمير فاعل راجع بسوي ولد نیز در وی مستتر و با جاع

در مفعول به بعضی ایضا و مستتر ضمیر مجرور در مفعول به راجع

بسوی مختصراً قبایع حفظاً تیسرت از نسبت احاطه بسوی
 فاعلش و این قسم دوم است از تکرار معنی ممد و قسم سیم که تیز
 از مفرد چون کیل و وزن و عدد و مقیاس و غیره چنانچه در
 شرح مائه در آمده و دیگر ممر از نسبت بسوی فاعل یا مفعول
 و علامت این ممر است که اگر آن تیز را بسوی صیر فاعل یا مفعول
 مضاف نمایند و آن تیز را فاعل یا مفعول کرده اند معنی
 چون طایب بنید نفساً طایب نفس زید پس بعد از کلام و معنی
 باشد و احاطه حفظاً الولد بالفاظه المفروده و جمله الثمن نیز
 معطوف است بر جمله کشف و ضمیر راجع بسوی ولد فاعل
 آن است و ما موصوله با صله خود مفعول الثمن است و فی

جارجور متعلق شدیده صله ما موصوله است و ضمیر فاعل

است بسوی مختصر الاقناع و معنی و لفظ ارد و تیسر از نسبت

الغن لسوی ما و که مفعول او است و من در من النویا

است و جارجور متعلق کانیات شرح حال است از ما موصوله

و تقدیر کلام و حاصل معنی اینست و احکم الولد معنی و کد

المحصر و لفظه کائنا من جنس مسائل النوحمله اردت یا مفعول خود

و با ظرف مقدم اعسی لما با حمله نای مضایف الیه خبر آن است

در قوله ان الولد اعرا المطة در و ایستاده صیغه واحده

مسکلم از باب یفعل مشتق از لمط فی القاموس لمطاع

بلسانه اللماطه بالضم اعنی لقمه الطعام فی الغم و اخرج لسانه

فمنح شف و المنطه كناية است از ادله و اطعمه حسب بفتح
و كسر اول و شكوتان فی بمعنی عالم و داشتند و كسر مسطور
حتی حرف ط معلق بقوله اردست و یعلق منصوبت بتقدیر
آن صه و بتاویل مصدر مجرور حتی است و یعلق فعل مضارع معروفت
از باب سمع مشق از علق بمعنی محبت و او یخین و حلو بر وزن
صلب صفت لفظی است و ما موصوله با صله خود که جمله میفر
فاعل یعلق است و من لفظه الحلو بیان موصوله است دون
اینجا بمعنی غیر است و با مضاف الیه صفت مختصرا نه است
و استقلت استفعال برای حسابان است کراهته مفعول
است بقوله و استقلت معاده اسم مفعول از اعان باب

افعال سب اصله معوده و الکنان لا یخلو انجان

حرف شرط متصل است بمعنی اگرچه و وجه ترکیب آن متصل

اینست که و او عطف است و آن حرف شرط و جمله ما بعدش

فعل شرط و جمله مقدمه در معنی جز است و در لفظ

و جزا شرط محذوف است موافق جمله مقدمه و این حرف شرط

با فعل شرط معطوف است بر شرطی دیگر محذوف و منخاست شرط مذکور

در اثبات نفی و تقدیر کلام اینست که رابطه ما فیها من الشیء

المعاقه الکنان تخلو عن الافاده و الکنان لا یخلو عن

الافاده در استعمال آن متصل شرط است که جمله محذوفه

معطوف علیه اولی باشد از جمله معطوف مذکور فی القاموس

استصاء اذمه صفوه واختار والصغوه ضد الكدر

ومعنى انجا انيست كه جعلت منها هذا المختصر صفوه خلاصه

ونفيت بمعنى قوت و ما در مائكر مصدر يه پس تقدير

كلام چنين است نفيت عن كل منها الكرار يا ما موصوله

سبت و مضافش محذوف است پس تقدير كلام چنين است

نفيت عن كل منها الكرار مائكر استثقالا بمعنى ثقل وان

واستثقالا بمعنى قليل وان تن و مرد و مفعوله سبت

بقوله نفيت و معاقه مغادر و بضم يم مصدر است يا

اسم مفعول از باب افعال مدخر اسم فاعل است از باب

افتعال و در ان سه و ح و اس مدخر و مدخر و مدخر مسوق

الكلام

از و خیر است و صره آنچه نگاه داشته و

و فضل صد لفظ است و لصحا بمعنی خلوص است ^{ناصح} يقال غسل

وی خالص و رعایت بمعنی محافظت و حاصل معنی کلام ^{نیست}

که در محافظت عبارت فصیح امام فضل خلوص را کار بند نشدم ^{لغنی}

عبارت فصیح امام را بعینا نیاوردیم بلکه بادی عبارت خود را

نرمضم ساختیم طی بمعنی نور دیدن و حاصل بمعنی کم اثر ^ک

ذکر شی الا ذکر النادر او الشائع و انشتر معطوفت بر شاع

بعطف تفسیر و اجنبی بابا نسبت و اجنب جاری و صیه بیکانه را ^{کوبند}

و ایحا کناسه است از آنچه خارج از کتب مشهور باشد ^{صوفیه} عری

است ناقص یا نمی بمعنی سزاوار و ترجمه مرجمه بمعنی کلامی

پس آنکه در بعد از آن تسبیح شده بعضی میگویند

تا ترجمه اصلی است بر وزن فعله رباعی مجرور و بعضی دیگر گویند

که تا زاده شتی از رجم بر وزن فعله درین صورت باشد

دیگر از ملحقا فعله خواهد سوا آنچه مشهور است از ابواب

ملحای بعضی از اسناده باب اسفعال از صوت

و بعضی از باب اسفعال مسواری است بمعنی غیبت ای

و معانیم جمع معنیم بمعنی غیبت است و اضافت معانیم بسوای اشاره

باب اول

اضافه بیانیست تا در لفظ برای وحدت لفظی

که در عواید یک لفظ شمارند مثلاً عبد الله که نام کسی باشد در

یکم شمارند و قایمه و بصری یک لفظ است در

اگر چه می‌الحقیقت دو لفظ است کلب از قایم ^{نشد} و نادرش
 و بصره و یای نسبت تعریف و دو قسم است یکی ایله از مایه
 در یافت شود و دوم نسبت که از این کونه ساخت معر
 حاصل شود اگر چه مایه در یافت نشود مصنف در اینجا
 تعریفی که مفید مایه است هر یک است و فعل و حرف و دنیاد و
 بنابر آنکه فهمیدن آن تعریف مبتدیان دشوار بود پس از آن
 را بعلامات و خواص تعریف کرد ما جازان یکدست ای ^{بص} مایه
 این نخب عن حواله لزوم ظرفیتا بعضی گاه این سما لازم
 الظرفیت اند پس اینها را منظور و ضرر پس مکمل را
 اخبار از احوال منظور مقصود خواهد بود فی العالم موس

نعم النوبة والبديل فحاصل المعنى بدل من النوبة واحد

بعد واحد في لخرنی یحزن فعل مضارع مرفوع سبب از باب انصراف

و این متعدیست بخلاف حزن لازمی که آن باب سمع لسمع

است این آنکه در سوره یوسف مراد از افاده در تعریف کلام

افاده فایده تمام است فتلکشی اعرابه الکتا بمعنی پوشیدن جامه

مشمی از کسوة ناقص و اوی و این اعراب اعراب محلی گویند

مثلاً جمله برگاه در مقام خبر است و واقع شود پس آن جمله

رفع محلی است یعنی آن جمله در محلی واقع است که اگر اسم

مفرد در آن محلی بود رفع ظاهر می شد و لیکن فیما ضمیر

عماید الی الاسم الاول و کاهی بجای ضمیر همان اسم

اول را که اسم مظهر است می آرند حاصیحه القارعه ما الحارعه

در اصل القارعه ما بهی بود خبر مبتداً نحو رید تقوم خبر آن نحو

آن زند اقام خبر کان کو کان در کمرح مفعول ثانی علمت خطفت

زید ایل علم صفت کمره نحو مرر برصل یقعد حال مرر بریدر اکبا

اعراب حروف و حرکات در آخر کلمه باشد که با هم مختلف شود نه

اختلاف حروف و حرکات لیکن مصنف مجازاً اختلاف را

اعراب نام نهاد الف مقصوره الفیست که بعد آن نمره نبود

و ما سکن قبل و اوه او یانه چون لفظ قبل ظرف مضایقت

منصوب فاعل بودن آن و گویان در نمی شود لهذا دو تا ویل

کردن اند یکی آنکه فعلی که پیش از لفظ قبل واقع است ویل مصدر و او

محذوف نمایند که لفظ واقع است پس اینجا چنان
 تقدیر شد و ما وقع السكون قبل واوه او یا ه ویکرا لکه گویند که
 موصوف پیش از لفظ قبل محذوف است پس تقدیر چنین شد و ما کن
 و ما سکن قبل واوه او یا ه و اگر لفظ قبل امر فوع خوانند و از
 و از معنی ظرفیت مجز کرده بمعنی سابق کردند می توانند شد
 و تقدیر چنین خواهد بود و ما سکن سابق واوه او یا ه در اسماء
 سه و مبی که اعراب و ثلث میشود که تصغیر نباشد و مصافف
 لیکن بیسوی یا مکمل پس اگر مصغر باشد چون انخی یا مصغر
 نباشد و مضاف هم نباشد چون اب اعراب که خواهد بود
 و اگر مضاف بیسوی مکمل باشد چون دران صورت اعراب همچو

دیگر اسماء مضاف بسوی استکلم خواهد چون علی و قلیش

در کتب دیگر دریافته خواهد شد اب در اصل ابو بود ناقص و

است اخ در اصل اخو بود نیز ناقص و اوی و اصل فوه فوه

بود اجوف و اوی و بن نیز در اصل بنو نیز ناقص و اوی و اسم

در اصل حمو بود ناقص و اوی قریب مرآه از جانب رنج

ذو در اصل ذو و لغوی معنی من بود هو ما اخلف اخره

باختلاف العوامل مراد از اختلاف عام است ازین که

اختلاف لفظی باشد یا تقدیری تا امثال عصا و قاضی

از تعریف معرب خارج نشود که در هذا عصا و ایا عصا

و مرآت البصا و هذا قاض و مررب قاض اختلاف نیست پس

نشد و هو ماحرکه و سکونه لا محامل اینجا از بالا

بر دو ضمیر مجرور لفظ اخر محذوف است تقدیر کلام چنین شد

ماحرکه اخره و سکون اخره بغیر عامل هو مالا یدخله الجرم مع ^{الستون}

میان نحویان اختلاف است بعضی میگویند جرد تنوین بر دو اوست

منع شده اند و بعضی دیگر میگویند که تنوین ممنوع است اصلاً ^{بعض}

و جرم ممنوع است تبعاً للستون کلام مصنف شمرست بقول

دوم جهت آنکه لفظ مع در محاورات عربی را میگذریند برینکه قابل

مع تابع است افعال بعد مع را معنی تعریف و تائید و وصف ظاهر

سپه معنی وزن فعل این بر که اسم بر وزن فاعلی از او زان فعل بود و عدل

السنه که کلمه از صیغه اصلی او بر آورنده بقانون صریح

و بحکم النسب که از لغات دیگر سوا آن نباشد و عرب آنرا

در محاوره خود استعمال کنند و ترکیب ششم است

^۱ یکی ترکیب سنادی و این مرکب اجمله و کلام گویند و دوم

ترکیب اضافی که از مضاف و مضاف الیه مرکب باشد سیوم

ترکیب توصیفی که از موصوف و صفت مرکب باشد چهارم

ترکیب تعدادی که از اعداد مرکب باشد چون خمشه ششم

ترکیب صوتی که جزوی از آن مرکب صوت باشد چون شبیه ششم

ترکیب امتزاجی که سوا ترکیبات خمس سابقه بود و اینجا مراد قسم

ششم است لیکن بشرطی که جزوی از آن حرف نبود و جمع ^{اقصی}

در علم صرف بتفصیل معلوم شده و الالف والنون المضار ^{عنان}

لایق التانیث مراد از دو القانیت الف معدود است
 که اول التانیث و دوم همزه و وجه مضارعت یعنی مشارف و یون
 با الف معدوده نیست که چنانچه بعد الف معدوده تارمانیت نماید
 همچنین بعد این الف و یون که مانع صرفت تارمانیت نمی آید و چنانچه
 بر دو الف و همزه از الف معدوده معارز این میشوند همچنین این
 الف و یون معارز آید میشوند و معارز میشوند کای یکی از دیگر
 جدا نمیشود سبب تکرر جمع اقصى الف تانیث معدوده و مقصوره
 است وجه تکرر و جمع اقصى این است که اکثر از اوزان جمع
 دو بار جمع کرده شده اند و آنرا که بروزن جمع اقصى است و بار
 جمع نشده حکم اکثر و اند و وجه تکرر در هر دو قسم الف تانیث

این است که این الف در وضع لازم کلمه است یعنی در جایی که
نمیگویند و در حمراء هم نمیگویند پس لزوم تانیت ثانیت و تکریر
اعتبار کردند بخلاف موعوث بنا چون ضاربته که ما را دور میکنند

و ضارب برای مذکر استعمال میکنند پس تا در وضع لازم کلمه
نیست بلکه وضع او بدین طور است که در وقت تکریر دور شود

بدل
می نمایند

و وقت تانیت بماند خمسة حالة التکثیر یعنی پنج مجمله یا زود
اسم غیر منصرف است در وقت تکریر که هنوز آن نام چندی نگذاشته

اند و اگر بعد از این معرفه شود غیر منصرف خواهد بود در فعل

و سبب صف و وزن فعل است یعنی بوزن واحد تکلم فعل

مضارع است در فعل آن دو سبب صف و الف و نون است و

در رابع دو سبب صف و عدل است در حمراء

وصحراء و جلی و بشری یک سبب است الثانیست ممدوده

مقصوده قایم مقام دو سبب است در اسناور و اناعم و آنچه

بر وزن اینها باشد نیز سبب جمع اقصی قایم مقام دو سبب است

فان کما ثانی الحرفین بعد الالف یا یعنی الحرف دوم

بمنحله دو حرف که بعد الف جمع واقع است یا بود خواه بدل

از و او چون جوار ی جمع جاریه و داعی جمع داعیه که در اصل

داعوه بود در امثال اینچنین اسم اخلاف است الله مکتوبید که

این اسم در حالت رفع و جر منصرف است و معرب با عراب

تقدیری و تنوین برای صرف است و در حال نصب غیر منصرف

و معرّب اعراب لفظی و بعضی بر آنند که در هر سه حالت غیر منصرف
ست در نصب اعراب لفظی است و در دو حال اعراب تقدیری
و تثنیه صرف نیست بلکه عوض باشد محذوف است فاعلم فاعله جزائیة است
و شرط محذوف است و اعلم بمعنی عرف صیغه امر است یا افعال
قلوب صیغه امر باشد و هر دو مفعول آن محذوف شده و تقدیر کلام
چنین است اذ اذکرناه فاعله او اذ اذکرناه فاعلم ذلک صحابه و
سته حاله التعریف یعنی شمس منجمه یا زود اسم غیر منصرف
در وقت لغت پیش ازین غیر منصرف بوده باشد یانه و هی الاعمی
یعنی لفظی که از اوضاع عرب نباشد و عرب آنرا نقل کرده باشد استعمال
خود آرند و ضرورت است که لفظ در همان باین نام گسیخته بوده باشد

یا مضاف و با وجود اینالت و را اضافت نمیشود اندک و لهذا اسم تمام

نام نهادند که خود تمام است و با وجود اینالت اضافت او متع نیست

بهترین عبارت آن بود که مصنف جنین میگفت ^{المبهم} الاسم تمام هو الاسم

الذی تم و امتنع عن الاضافة و اگر کسی بخواهد کند که رجل تمام است که نصیب ^{کند}

جواب هم اورا که در اسم تمام هم بودن شرط است اگر کسی گوید که رجل ^{نیم} نیست که

عالم جاهل است مثل جواب هم که ابهام و جنس رجل نیست بلکه در ابهام ^{صفت}

از لغت و حال رفع میشود بنا برین تمیز نمیشود و مصنف اسم تمام را در ^{صفت}

و وزن کیل و عدد و مقیاس حصر کرده است بنا بر ائیرت و کاهی اسم تمام غیر

این چیزها میشود چون خاتم صید عامل فی الجملة ای فی جزئی الجملة

من لا بداء الغائیه فی امکان عند البصرین استعمال من غیر الزمان

صفت

باب

سواء كان مكانا نحو سرت من البصرة او غيره نحو هذا الكتاب من زيد

و عند الكوفيين يستعمل في الزمان ايضا نحو نمس من اول الليل خرجت

البصرة خروج امر قد نيس كذا اعجاز وانجام دارد بنا بر او بل كمرده اند

ممد

ببعض معني سمر يعني خرجت سائر من البصرة والى لانتها الغايه في

المكان هذا ليس بصح بل يستعمل في المكان والزمان كليهما الان

مجرد واما شئ منتهي به المذكور ان يعني محرو حتى اضرو س كذا خبر

اخيرا اجزاي ما قبل او بود يا قريب بجزاخير فلا يقال اكلت السمكه

الى نصفها او ثلثها فيما قبلها اي في حكم ما قبلها اجمال في الكيس مثال

طافيت حقيقه است و نظرات في الكتاب مثال طافيت محاربي و هي

طافيت

للاختصاص اختصاص عام بملك حاصل شود يا باستحقاق نسبت

مثال اول الحال الزید مثال دوم الحال للفرس مثال سوم هو ابن واخ له علی
للاستعمال عام است صتی باشد یا معنوی مثال اول زید علی السطح مثال
دوم علیه من منذ و منذ لا ابتداء الغائیة یعنی اول مذکورات کامی بمعنی جمع مذکورات
اید چنانچه در شرح ما یعامل در یافت شده و اگر منذ و مذاسم باشد نیرو برای هر دو
معنی می آید چنانچه مصنف است بتر و نبرد وی وطیا السترج طیلسان بمعنی
چهار نماده ماده شتر و فضیلت بچ شتر رضاعت شیر خوردن هو نکام
معناه یعنی چنانچه مضاف الیہ تمام معنی مضاف است چیزی دیگر از متعلقات
آن اسم تمام معنی آن بود چنانچه در مثال متن من زید از تمام معنی خبر می بخشد
بچند معنی می آید یکی مفرد مقابل تسویه و جمع دوم مفرد مقابل مرکب سیوم
مفرد مقابل جمله چهارم مفرد مقابل مضاف و نوبه مضاف و انجا معنی خوارم بر است

بدل
حسب

ولذا جاز فی صفت المفردة **یعنی** برای اینکه منادی مفرد و ظاهر

ضمه دارد و فی الحقیقت منصوب است و صفت منادی مفرد معرّفه که خود

مفرد باشد نه مضاف و شبه مضاف است که منصوب خوانند باعتبار

محل و رفع بخوانند باعتبار رعای ضم که در لفظ منادی است لیکن ضم

منادی است لیکن ضمّه منادی نباشد و رفع صفت او است

و اگر صفت منادی مفرد معرّفه خود مفرد نباشد در صورت صفت منصوب

خواهد بود فقط مثل یازید صاحب الفرس و یا ایها الرجل مثل یازید **و**

این در معنی استثناء است از قاعده سابقه یعنی حرف ابتداء معرفت باللام

داخل نمیشود چنانچه منصوب خود بعد از این بیان کرده است **لهمذا** هرگاه خوانند

که معرفت باللام را اندکنند پس لفظ **ای** را بجای معرفت باللام ندانند و معرفت

اگر در زبان دیگر نام کسی نموده باشد و عرب این را نقل کرده استعمال

نمودارند بعد از آن نام چندی ننهند آن لفظ اجمعی منصرف خواهد بود

چنانچه مصنف در نحو لجام فرزند کعبه است فرزند کعبه اول و دوم

پرنده بر وزن کمند است بمعنی یافته ابریشمی و صریح ساده لجام با کعبه

معرب لکام است یعنی اول و المونث لفظا مراد مونث است

است و احوال مونث با الف پیش گذشت و کل مالا یصرف

فی المعرّفه یصرف فی المعرّفه یصرف فی المکره یعنی

بر اسمی که غیر منصرف بود در حالت تعریف خواه در حالت

تکلیف پس از تعریف هم غیر منصرف بوده باشد خواه در حالت

تکلیف پیش از تعریف منصرف بوده باشد اگر چه گاه صفت بود

در حالت مکرر منصرف و لغو است وزن فعل و وصف بعد از آن

چون کسی احون با حرام نهاد و در غیر منصرف ماند سبب وزن فعل

و تعریف و باز چون این را نکرده کنند اخلاص است بعضی میگویند که وصف

اصلی که پس از علمیت بود بسبب زوال علمیت باز آمد و بسبب موجود شد

و وصف اصلی و وزن فعل و منصرف همان اخبار کرده و بعض

میگویند که بسبب زوال علمیت و وصف اصلی باز خواهد آمد و نکرده

کردانیدن علم بد و طور است یکی آنکه وصف مشهوره مسمی دارد

گیرند چنانچه حاتم نام شخصی بود مشهور سجاول پس چون میخواستند

که تعریف کسی بکنند میگویند که فلان جا تم است یعنی سخن پس انجا

حاتم مکره است و طور دوم است که آن سم را تلفظ نمایند و مرد

گیرند که با آن اسم نامیده شده باشد و در یکی از دو وقت

باشد مثل احرار و حبلی در وقت گیرش از تعریف غیر منصرف بود

بسبب اینست که قایم مقام و سببست چون کسی احرار و حبلی

نامیدند غیر منصرف خواهد بود بسبب همان الف اینست چون بعد از

تسمیه کرده اند غیر منصرف خواهد بود بسبب همان الف اینست

و فعلان الندی نمونه فعلی احوالش همچو احوال احرارست و در جمع

اقصای وقت گیرش از علمیت منصرفست بسببست که قایم مقام

و سببست و وقت علمیه همان جمعیت اصلی اعتبار کرده غیر منصرف

میدارند باز بوقت تکرار بعد از علمیت نر همان جمعیت اصلی را

اعتبار نمود و غیر منصرف میدانند و التلاقی ساکنان الوسط

یعنی بر علمی سه حرفی ساکن الا وسط که موصوفه معنوی و عجز بود
 اگر چه در آن دو سبب تعریف و مانیت و عجز مافیه شود لیکن
 غیر منصرف و دلش واجبت بلکه صرف و منع صرف او
 بر دور است بنام ز نیست و عدم نام نیست و نوع
و لوط بر دو نام پسر است و مافیه سبب ثالث یعنی بر علمی
 سه حرفی ساکن الا وسط که در آن سه سبب مافیه شود و نیست
 یا مافیه و مانیت معنوی و تعریف و عجز واجبت که غیر منصرف
 و ما مجوره بر دو نام شهر لست البته بمعنی قطع است و الف
 و لام تعریف است و در ترکیب مفعول مطلق واقع است و
فعلش محذوف یعنی بیت البته ای قطع من لشک قطعاً

مرام از حد ام بر اسمی که علم زنی باشد و در اخرین بنود و علیه
 قول الشاعری یعنی بر مذهب دوم که بنا برست قول شاعرست و دلیل^{است}
 که شاعر درین قصیده حرف اخیر یک مکتور مقرر کرده است و این در^{ست}
 نمیشود مگر آنکه از این بنی بر کسر گویند و اگر معرب غیر منصرف گردانند
 پس حذام اخیرست مضموم باید خواند که فاعل قالست و کذا فاعل
 تحتل^{است} یعنی همچین مبنی میشود و صرف که بر وزن فعال بود و آن
 را در وقت ندای زنی استعمال نمایند لکن بمعنی زن که
 یعنی لطمه و فساق بمعنی زن فاسقه و خباثت بمعنی زن خبیثه و کذا
 فعال الستی بمعنی ال از یعنی همچین مبنی است فعال که بمعنی امرست
 این فعل اسم فعل گویند و مبنی لازم است که همیشه مبنی باشد و مبنی عارض

انکہ کاہی مبنی بود و کاہی معرب المضاف الی یاء المکمل و ین

اختلاف است بعضی از ارباب می گویند چنانچه مصنف گفته و بعضی

معرب گویند با عراب بقدری در حال و این مذهب ابن خا^{جسته}ب

و بعضی گویند هر رفع و نصب تقدیری است و جبر لفظی و امر ب

خو خمسہ عشر مراد از مرکب مرکب عددی است و ماخذ

منه المضاف اليه بمعنى طرف مكانه مضاف انداز

نمایند و در معنی مراد دارند و این خبر و فراجهاست گویند

بمسو و بال وزير و راسيت و العامل عندهم ما اوجب

کون آخر الکلمه علی وجه مخصوص مراد وجه مخصوص از اعراض است

لا طرادنا ای لکسره افراد نا طالبند نفسا در نسبت با

باب دوم

بسیاری نذیر ابهام بود و بسبب آوردن نفسار رفع شد و

همچنین در نصب الفرس عرقا نصب رگه شدن و عرق خوی

و اشتغال المراسن شیا در سپاه شاتر ^{۱۴} دوم رکوع چهارم قریب

در سون مریم اما الاول یعنی مصدر اما الاول یعنی مصدر منصوب

و انرا مفعول مطلق گویند بنصب مصدره سواء كان مكان مبها

او مكدود یعنی در عدد ضربه ضربا مثال مصدر مبهم مكره است

و ضربه مثال محدود مكره است و الضرب الذي لعلم مثال مبهم

و كان بمعنى المصدر معطوفت بر قوله مصدره تقدير الكلام

فكل فعل ينصب مصدره و ما كان بمعنى المصدره ايضاً ايضاً مفعول

مطلق فعل محذوف را ايضاً ايضاً بمعنى رجوع رجوعاً ضربه

سوطا بمعنی نازیانہ و تازیانہ رودن است و مراد اینجا معنی دوم

ست فالزمان کلمه یعنی مسم باشد یا محذود و المكان المسم مبتدا

ست خبر شن بقدرینه مقام محذوف شن است التقدير و المكان

یشص بحسب اصص بمعنی کافیت و اصل استعمال او باضما ^{وست}

بد احصا ای کافی و اینجا چون مضایق الیه را محذوف کرده اند

انرا مبس علی الضم نمودند جابحه در قبل و بعد کذاست و ظاهر

در قوله بحسب فائزانه و شرط محذوف است و حسب ضم مبتدا

محذوف است و تقدیر کلام چنین است اذا نصب المكان المسم

فموجب لفظ وسط بسکون سین بمعنی غیر معین از خری و ^{سط}

بالتحرک میان حقیقی معین است و اما دخلت الدار فتخرج

مفرد بدل

این جواب سوال مصدر است سوال بن است که شما گفتید
 که مکان محدود منصوب نمیشود حال آنکه دار منصوب بن دخلت
 جواب منصوب بن ظرف مکان محدود و اگر چه جایز است لکن آنچه
 بعد لفظ دخول و مشتقات آن نباید بسبب کثرت استعمال نصب
 انرا جایز داشته پس این توسع است یعنی کنشاد کی است و بعضی
 مایلند دخلت را مفعول بر گویند نه مفعول فیه مفعول معه ایست
 منصوب که محدود و بمعنی منع آید مفعول معه را که معمول فعل مقرر
 کرده است خلاف کلام مصنف است فاما بعد که اینجا و او بمعنی مع
 عامل سماعی قرار داده اند در مفعول معه و بی بیان منه البیان الح
 اینجا بیان مصدر بمعنی بین اسم فاعل است چرا که حال بیان کننده

بیت است و در بیان کردن است لم در اصل لا بود که اینست لام
جاء ما استغنامیه و جاره بامضا و میاید الف را و در میگذارد
چنانچه در قرآن است عم میسألون رب ان عین ما معناه از چه چیز سوال
میکنند لغیر موحشا طل لام جاره باجر و خود خبر مقدم است
که طل و عره بفتح عین و تشدید زاء بمعنی نام نیست غیر منصرف و بفتح ف
و مانیف موحشا حال مقدم است از طل و طل بمعنی نشان است
که باقی مانند بعد از نهادن الفیدم صفت طل و عفا مشق از عفو بمعنی محو
و تا ضمیر مفعول اجمع بسوی طل است و یل بقوه کل فاعل عفاست اسم
بمعنی سیاه صفت محذوف است که مضاف الیه کل است مستقیم و غیر
و جمله عفا صفت دیگر است طل او مستقیم مرفوع صفت کل است

معنی اینست که مروره در ایشان خانه سرگشته که نیست کرده است

ابر سیاه ویران **قوله تعالی** و ذلک يوم مجموع له الناس این

ایت در سپاره دوازدهم رکوع نهم در سوره هود **قوله تعالی**

او اطعام فی يوم ذی مسخیه تمام این است در سپاره سیم سوره بلد

آمن است **قوله تعالی** و هم من بعد علیهم یغلبون ۲ ایت در سپاره

این

بست و یکم رکوع چهارم سوره روم است متوجه علی اصل

آلتم این بعضی یغلبون معروف میخوانند و غالب مجهول

پس معنی چنین باشد که روم مغلوب شدند و آنها بعضی روم بعد

مغلوب شدن خویش قریب است که غالب شوند درین صورت

فاحل غالب در غلبه هم مصدر است که در فاعلش متروک شدند

بعضی مجهول خوانند و غالب معروف پس معنی چنین باشد که
 روم مغلوب شد و انما لغی فارسی بعد غالب شدن خود است
 که مغلوب شوند و درین صورت غالب مصدر است که ذکر مفعولش
 متروک شد ^۱ اضافه ^۲ و قسم ^۳ یکی اضافه معنوی و آن
 اضافه است که در مضاف افاده معنی تعلق کننده و این وقتی
 است که مضاف الیه معروف باشد با افاده معنی تخصیص ^۴ این
 وقتی است که مضاف الیه مکرر باشد و دیگر اضافه لفظی
 آن اضافه است که در مضاف افاده تعلق در تخصیص ^۵ مکرر
 در لفظ مضاف و مضاف الیه نماید بنا برین که اضافه معنوی با افاده
 و تخصیص میکنند در مضاف ضروریست که مضاف از حرف تعلق خالی باشد

و در اضافت لفظی معنی تعریف و تخصیص حاصل می شود و بنا بر کبریا از حرف
 تعریف ضرورت پس الخلام زید روایت و الحسن الوجه و غیره امثله مذکور
 فی الین روایت و الحسن الوجه تخفیف در لفظ بدو است که در اصل الحسن الوجه
 بود ضمیر حذف که در ذوالام بر مضاف الیه آورده و ذوالام حرف ساکن است
 و ضمیر متحرک و حرف ساکن نسبت به متحرک خفیف است و در الضارب زید و الضارب
 زیدان و تثنیه جمع افتاد و در بنصور الضارب و الضارب الی جل این
 ترکیب می آید که در بنشتر که در این تخفیف وجهی نیست نه در لفظ مضاف
 در لفظ مضاف الیه لیکن ترکیب الضارب الی جل یعنی اسم فاعل مصداق و باشد
 بسوی معمول خود که اسم جنس مع حرف اللام جایزه داشته اند جهت مشابهت آن
 ترکیب الحسن الوجه که در این ترکیب هم اسم جنس است اگر چه در الحسن الوجه

تخفيف كحذف ضمير شئ من الضارب الرجل تخفيف كحذف ضمير
که الحسن وجهه ميتوان گفت و الضارب حله ميتوان گفت و كير الضارب
يعني اسم فاعل که مضاف باشد بسوي علم در نيت که اين اوجهي منسابه است
بالتكميل الحسن الوجه الاسم التام هو الاسم الذي ينصب التمييز اعني الاسم
المبهم الذي ينصب التمييز و استغنى عن الاضافة اي منع عن الاضافة تميز
موضوع است براي فعليه ايهام و ان ايهام ياد در جمله است در صورت عامل
در تميز فاعل است چون يد طاب نفسا يا مشعات فعل است چون زيد
طيب نفسا و فعل و مشتقات در عامل قياسي اصل است يا ايهام و اسم مفرد
است بعضي در ذوات جنس اسم مفرد نه و ضعف و بحسب معرأة دريا
کرده اند که اينچنين اسم مبهم است فکر اسم باتونين يا بانون سببه و نون جمع و

باللام را در ظاهر صفتی گردانند و میان صفت و موصوفه تثنیه
زیاده نمایند و این صفت منادی مفرد و معرفه اگرچه مفرد و بقیاعده
سابقه رفع و نصب است که هر دو جایز میشد لکن چون فی الحقیقت مناد
همان صفت است و اسوای رفع که بصورت ضمیه است و اندیشه اند و محمله
است مفعول است از اتمام و لغت بمعنی در آوردن کسی را در امر است و لفظ معجزه
استحسان بمعنی آید میارند و صحن بمعنی متوحد حال است و ضمیری که در متوحد
بود اندام مضاف الیه گردانند و در استغاثه دو خبر است یک مستغاث که نزد
او استغاثه نمایند و دیگر خبری که برای او مرد استغاثه نمایند و اندام
مستغاث که یونس را نجات دهد که برای یونس استغاثه نمایند پس آن مستغاث
منادی میگردانند و علامت آن لام جان معمر کرده اند تا از قسم مشهوره

ممتاز باشد و این لام را مفتوح گردانند تا امتیاز شود از مستغاث که بر آن
 هم لام جان در میآید در جایی که مستغاث را خد کنند و فقط مستغاث
 را ذکر نمایند چنانچه در قول مصنف یا للبهیته خوار آمد یا لله للمسلمین لام
 مفتوح است برای آنکه بر منادی مستغاث داخل شدن و لام للمسلمین ^{مکسور}
 که بر مستغاث داخل شدن معنی آنیمثال می دهد فریاده مسلمین یا للها
 و یا للددای لام هر دو مفتوح است بر منادی متعجب و داخل شدن معنی
 سرای آب یا که تعجبیم از تو وای دواهی که تعجب کنم از تو و یا للبهیته
 در تعجب و چنانچه در یا قوم اعجزوا للبهیته بهیته بمعنی بهتان رخا به بمعنی
 سهولست فی العا مونس زخم الکلام لکرم فهو زخم لان و سهل و منه
 الشرحیم فی الاسماء لانه تسهیل للنطق بها و در اصطلاح حذف حرف آخر است

نحو یا ثب قبل و اقبل علی اختلاف المعین ای التاویلین یعنی شبه در
 اصل نبود حذف اخر از خلاف قیاس حذف کردند و تا در آخر عوض
 محذوف کردند و نه بمعنی جماعت پس اگر لفظ شبه را بتاویل جماعت
 که مونث است کنند اقبلند امونث آرند و اگر تاویل جمع که مذکر است نمایند
 در جواب اقبل مذکر آرند و مثل سوئی در لفظ سوئی اختلاف است مذکر
 میگوید آنست که سوئی منصوب است همیشه بطرفیت و منصوب بمعنی
 قول مضاف چنین بود یعنی سوئی مانند غیر است در معنی مذکر کوفین
 آنست که لفظ سوئی از معنی طرفیت مجرّم میتوان کرد و تصرف در آن
 برقع و نصب و جرّم میتوان نمود درین صورت معنی قول مضاف چنین بود
 یعنی سوئی مانند غیر است در اعراب لیکن چونکه در اخر سوئی الف

مقصوره است اعراب لفظی نخواهد بود بلکه تقدیری و آن مکسوره
یا اسم و خبر خود کلام تام مفید است پس آن مکسوره در مواضع جمله واقع
خواهد شد و آن ابتداء کلام است و بعد لفظ قول و مشتقات
آن و بعد اسم موصول و بعد قسم و آن مفتوحه کلام تام
نیست بلکه پیش از وی فعل و یا اسمی میباشد پس آن مفتوحه واقع
نمیشود مگر در مواضع مفرد و آن موضع فاعل و مفعول و
مضاف الیه است و بعد از حرف شرط چرا که شرط نه طو ل و بعد
جمله فعلیه میشود و آن مکسوره جمله اسمیه پس ضرورتی که
آن مفتوحه خوانند و آنرا فاعل فعل محذوف نگردد اند چون
لوانک قائم قمت تقدیر الکلام لو وقع قیامت و همچنین بعد

لولا امتناعیه که ترجمه آن بفارسی اگر چنین نبود دست زیر که بعد
 لولا امتناعیه ضرورت که مبتداء واقع شود و آن مغرور است و آن
 فلسوف جمله است پس ضرورت که بعد لولا آن مفتوحه آید که
 بتاویل مغرور مبتداء واقع شود و خبرش محذوف اعتبار کنند
 چون لولا انک منطلق انطلقت و همچنین بعد علمت و غیره افعال
 قلوب که بجای مفعول است فان دخل اللام فی خبرنا یعنی اللام
 ابتدا که جهت تاکید معنی جمله آید چون در خبر آن در آید اگر چه
 بعد علمت و دیگر افعال قلوب باشد مکسوره خوانده شود
 چنانچه درین آیت **قوله تعالی** و الله یعلم انک لرسوله در
 سیاره بست و هشتم سوره منافقون قریب نصف

۲۸
 بعد از کلام لولا انطلق اول واقع انطلقت

واما النكرة المفردة ^١ یعنی اگر بعد این لا که برای لغی جست
نکره مفرده آید مبني میشود بر فتح و معنی مفرد اینجا همان است
که در منادی گذشت یعنی مضاف و شبه مضاف بود فان

کررت لامع النكرة المفردة جاز فيه اي فيما بعده الرفع و

النصب نحو لا حول ولا قوة الا بالله در امثال این امثال پنج
وجه رواست یکی آنکه هر دو را مبني بر فتح کنند و دوم آنکه اول

را مبني بر فتح و دوم را مرفوع خوانند سیوم آنکه اول را مبني بر

فتح و دوم منصوب چهارم هر دو را مرفوع خوانند پنجم

آنکه اول را مرفوع و دوم لمبني بر فتح والرابع اذن بغضي

میکویند که در اصل اذان مرکب از ادخار فيه و آن ناصبه

است حرکت نمره بدال اذن و نمره راض و کرد و نمره بعضی گویند
 که در اصل از طرفه بود مضافه الیه را چون حذف کردند و خل
 تنوین آوردند و انما ترضب اذا كان الفعل بعد ما مغرغا لها ای ^{خالصا}
 لها غیر معتمد علی شقی قبلها ای غیر معمول لما قبل اذن یعنی شرط ^{بصب}
 اذن آنست که مابعد اذن معمول ما قبل نبود و شرط دیگر مضافه
 است آنکه فعل مابعد اذن معنی استعجال بود و اگر یکی ازین دو
 شرط مفقود بود اذن نصیر بخلاف کرد بلکه مابعد او را مرفوع خوانند
 و آن من بنها تدخل علی الماضي یعنی من جمله این حروف صهارکانه
 داخل می شود بر ماضی نیز و ضمیر بعد بسته حروف یعنی مقدر
 میشود و آن عمل آن باقی ماند بعد این شش حروف یکی حتی و آن

حرف جار است و مجرورش مفرد باید پس آن ناصبه مصدریه مقدر
 می کنند تا بعد حتی مفرد شود و دویم لام کی و آن نیز حرف جار است بمعنی
 کی سیوم لام مجروران لام زاین جار است که در خبر کان منقی
 آید و جحد بمعنی انکار است لهذا انزال لام جحد گویند چهارم او است که
 الی یا ال بود و این حرف عطف است و الی و ال هر دو بر فعل داخل
 نمی شوند لهذا آن مقدر میکنند پنجم و او صرف است یعنی دا و بمعنی مع
 که در مفعول معکذشت و مع بر فعل نمی آید لهذا آن مقدر
 میکنند سرت صبی ادخلها تقدیر الکلام سرت حتی ان ادخلها
 سرت حتی ادخلها جئتک لکن منی تقدیر الکلام جئتک لان منی
 ای جئتک لانک امل انای ما کان الله ليعذبهم و انت فيهم در سیما

هم آخر کوع بنزد هم تقدیر الکلام ما کان الله لان یعذبهم
 ما کان الله معذبهم اینجا مصدر بتاویل اسم فاعل شفع
 لا لزمک او تعطینی حتی تقدیر الکلام لا لزمک اذن تعطینی
 حتی المعنی لا لزمک ای اعطاک حتی او لا لزمک الا عطا
 حتی و لا تا کل السمک و تشرب اللبن تقدیر الکلام لا تا کل السمک
 و ان تشرب اللبن ای لا تا کل السمک مع شرب اللبن ششم فاعل
 است که در جواب ششچیز آید و وجه تقدیر آن اینست که فاعل
 عطفت و جمله سابقه ان ایست و عطف جمله ان ایست جمله
 خبریه روایت بنا بر آن مقدر میکنند که بتاویل مفرد شود و بعد
 که از جمله ان ایست مفهوم است معطوف که ده آید معنی امر و نهی و

این

استفهام ظاهر است و مراد از تمنی اینجا عام است که ترجیح اینهم شامل
شود معنی عرض اظهار محبت زری فی فالر ملک لقدیر الکلام
لیکن منک زیارتی فالر ملک منی لا تطغوفیه فحل علیکم غضبی در
سیاره شانزدهم قریب اربع لقدیر الکلام لا یلین منکم
فیہ طغیان فحل غضبی علیکم و ما تا تینا فحیدرنا لقدیر الکلام لیس
منک اتمان لنا فحیدرنا و این بتک فازور لقدیر الکلام
بل یكون لی معرفه البیت و زیارة منی لک ولیست لی مالافا ^{نفعه}
لقدیر الکلام لیس لے ثبوت مال فانفاقه منی و لا تنزل بنا
قصیب خیر لقدیر الکلام الا یكون منک نزل عندنا
فاصابک خیر او فی ما توقع و انظار یعنی لا یفعل میکند ما

التوقع و منتظر او نیز لاف می کند و در جمیع از منته ماضیه حنا پنجه
 در شرح ما عامل گذشت لیکن مصنف اینجا می گوید رابیان
 کرده و بما مجزومان ابراز اذاکان مضارعین لیکن بسبب اینکه
 این صورت در قرآن نیامده و بعضی گفته اند که نمی آید مگر در
 صورت مضارع مذکر گذشته و همچنین هرگاه شرط مضارع
 و جزا ماضی بود شرط مجزوم خواهد بود و در جزم ظاهر
 نخواهد شد و علیه قول الشاعری بر جواز رفع قول شاعر
 است و آن انا ه خلیل ۴ خلیل صفت به مشتق از خل
 بالضم بمعنی محبت یا از خله بالفح بمعنی حاجت ظاهر بمعنی
 دوم در بیت مراد است مسخه کمر سبکی و در بعضی نسخ جای

مسجبه لفظ مسأله واقع است در حرم بفتح اول کسر دوم و حرمان
بکسر اول بمعنی منع است از ضرب سمع و اینجا مصدر بمعنی اسم
مفعول
در ترکیب و ان اياه خلیل یوم مسجبه لقول طاهر و لانا فیه است و ما لم یبتدا
است و غایب شدن حرم خبر است از محذوف یعنی است تقدیر الکلام
لیس ما لی غائبانک و لانت مجزوم منه و در بیت لقول ارفع
آورده است این دلیل بر اینکه الشرط ماضی باشد و خبر مضارع
جایز در جزای و یجی الجزاء بالفاء ای بحکم القیاسی الجزاء فی هذه الصور
او ماضیا صحیحاً یعنی خبر ماضی باشد که دلیل آن مضارع تواند شد و آن
در صورتی است که قرینه و ان باشد بر او ماضی ماضی چنانچه نالای آن لفظ
قرینا باللفظ المسمره او باشد و علی بنه القیاس و مجزوم بان مضمره
ین

فی جواب البشیاء المستیعین شیاً که در جواب آنها چون می آمد
 منصوب میشد چنانچه در تقدیر این باب که گذشت که در جواب آنها فائدا
 مجزوم خوانند شد تقدیر این شرطیه فعل شرطیه مفهوم خواهد شد از آن
 شیاسته که جواب نفی همیشه در جواب نفی در بعضی اوقات که مجزوم
 خواهد شد بسبب اینکه تقدیر فعل شرطیه و شرطیه موافق افتد
 آنرا که در لفظ شیاسته مذکور در نفی کما هی موافقت میشود و
 نفی بعضی اوقات میشود و در صورت مجزوم خواهد شد چنانچه در
 مثال در یافتن خواهی کرد در زنی الکمل تقدیر الکلام زنی آن
 تر زنی الکمل و این بیتا از ک تقدیر این بیتا آن اعرف
 بیتا از ک و لا تفعل الشیرین خیر الک تقدیر و لا تفعل الشیر

ان لا تفعل شریک خیر الیک اینجا صورت لا تفعل
که فعل شرط موافق سربانهی فذکر لیسیت لی مال النفقه ^{للقدر}
لیت مال ان بکن مال النفقه والانتزاع بها ان ننزل نصیب
ولیا يجوز ما یاتینا تحتنا ^{یعنی جابر بنسب این} کیر ما یاتینا تحتنا
زیرا اگر تقدیر کنند نفی یعنی ان لم یاتینا تحتنا معنی غلط میشود
والاثبات مقدر کنند یعنی ان یاتینا تحتنا معنی درست میشود
لیکن مقدر موافق ملفوظ نمیشود و همچنین ج لا ینزل من الیاسد
لان النفی لا یدل علی الاثبات والنفی بمنزله النفی فلهذا لم یدل علی
صدای یکون ابد او احد من اینین او جماعه یعنی ای راضی
که یکی از متعدد بود و لهذا اهل سنه مضایف میشود بسوی مشی یا مجموع

ظاهر یا مضمر و یا مایه ادعایا مفعول است موصوفه و ماکثره
 صفت او است این مارا مار تعجیمه گویند و مادر حشیا و اذما کافه است
 و فیها لغات یکی کاف و همزه مفتوحه و یاء مشدود مکسور
 نون ساکن و یم کاف مفتوح و الف و همزه مکسور منون سیوم
 کهن کاف مفتوح و یاء ساکن و همزه مکسور و نون ساکن و چهارم کاف
 و همزه ساکن و یاء مکسور منون پنج کاف مفتوح و همزه مکسور
 منون و کم من ملک فی السموات لا تخنی شفا
 در سیاره است و هفتم و رکوع ششم قریب ربع و سوره نجم
 است و کاین من قرینه ابلکنا و هی طالع فیهی خا و ته علی و
 در سیاره هفتم و رکوع سیزدهم قریب ثلثه اربع

ذات الاله فذات الله عز وجل واثاله تيمنا لاله بنه كذا حكي ان اعراسا

اشري شاة عجفا فاحب تسميتها فرائي نخامة سال من الغنا

فطنة ودك الاله عز وجل واثاله وكان يدل على الزمان اما

يعني كان دلالت ميكنه بر وجود خبر در زمان باضي بدون تعرض از

بقا و زوال آن در وقت اخبار و بدون تعرض از انتقال ^{از حالي}

بحالي قوله تعالى والكان في عسرة در سبارة سيوم كوع ^{ششم}

وانما فيه طمع ورجاء ان يكون الفعل في المستقبل من الزمان

لفظ طمع مرفوع ^ب تنوين مجنس ب جاء لكن مضاف اليه

طمع مخذوف سبت بغير نه لاحقه و تقدير الكلام وانما فيه طمع

ان يكون في المستقبل من الزمان ورجاء ان يكون الفعل

المستقبل

المستقبل من الزمان وهر جا که این صورت واقع شود سه مرتبه
 است بعضی میگویند که مضاف الیه مضاف اول محذوف است بقرینه
 این و این مذرب است و بعضی میگویند که آنچه مذکور مضاف الیه
 مضاف اول است مضاف الیه مضاف دوم محذوف است و مضاف
 دوم فصل واقع شده میان مضاف اول و مضاف الیه او
 و این مذرب سیویه است و بعضی میگویند که هر دو مضاف اند بسبب
 یک مضاف الیه و گفته اند که این مذرب را دست فرق میان تعلیق
 و الغا اینست که الغا ابطال عمل سر لفظ است او تقدیر او تعلیق ابطال عمل
 سر لفظ نه در تقدیر بلکه در تقدیر باقی است و دیگر آنکه تعلیق و حجب
 و الغا جایز است تقدیر زید علمت مطلق او زید مطلق علمت این است

که زید منطلق فی علمی و تقدیر حسبت ازید عندک ام عمر اینست حسبت

احدما عندک سائل عن البعین و تقدیر علم زید منطلق اینست

که علم زید منطلقا البته و کجای الا اول القولهم یا عمر الجواد یعنی

برای مذهب اول اول دلیل آورد میشود باقی قول یا عمر الجواد مضموم

بهشت بر آنکه مادی مفرد معروفست و الجواد مرفوع بهشت بر آنکه

صف مفرد بهشت مادی مفرد معروفست و الجواد مرفوع بهشت بر آنکه

وصفت هر دو یک باشد لازم آید که هر دو بهشتی باشند مضموم یا

هر دو مرفوع باشند پس معلوم شد که هر دو یک نیست بر این

دلیل اعتراض میشود که عامل در الجواد کونه صفت مرفوع است موافق

مذهب اول و حال آنکه مرفوع نیست بلکه مضموم است پس لازم آمد

که این جنسیت در عامل باشد و الثانی العالم الخاص لفظ خاص بمعنی
 غیر مشترک بسیار واقع است و استراری و احتمال است که بگویند که
 علم را هرگاه مکرر کرده باشند انگاه اگر چه فی الحقیقت علم نمایند
 لیکن در ظاهر علم است بر لفظ خاص آورده تا از این احتراز شود
 چون رتبه بعد از این بر حل می نرسد بقیه و الثانی مافی
 لام التعریف للجنس نرسیده لام ساکن فقط حر تعریف و همزه
 ابتداء السكون آورده اند و لهذا عند الوصل می افتد و نرسد و حل
 ال بروزن ل تمام حر تعریف است و سقوط همزه کثرت استعجال
 است و این لام تعریف برای چهار معنی مستعمل میشود یکی که از دخول
 لام فقط مایست آن مراد بود و قطع نظر از اینکه مایست که در ضمن فری

یا از ادا موجود بود چون الرجل ضی من المرأة یعنی ضی من

بهتر از ضی من است اگر چه بعضی از بهتر از بعضی مرد بود و دوم

انکه ماییت مدخول مراد بود باعتبار انکه در جمیع افراد خود موجود

ست خواه جمیع افراد حقیقی باشند چون العسل حلوا و الخحل ^{مض}

خواه جمیع افراد عرفی چون جمیع الامیر الصاغیه ای صاغیه

مملکه ^۳ سیوم انکه ماییت مدخول مراد بود بنظر انکه در فردی غیر ^{معین}

که معهود است در ذین متکلم و مخاطب موجود چون قوله تعالی در ^{قصه}

یوسف اخاف ان یاکله الذیب چهارم انکه فردی معین از افراد

مدخول نام مراد بود چون فعل الرجل کذا و چون قوله تعالی انما ارسلنا

الیکم رسولاً کما ارسلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون

الرسول پس اول الام جنس کو بند و دوم را نام استعراق
 و سوم را نام عهد فنی و چهارم را نام عهد خارجی نامند
 سیوم مصنفش اید قسم دوم و سوم را از لام جنس داخل
 کرده است که لام را فقط دو قسم است المونث مافیه شیء مرج
 یعنی المونث مافیه تا و التانیث ظاهرة او مقدرة او الف المقصورة
 او الالف المدودة حقیقی و هو الخلقی بعضی گفته اند هو بار
 و کرم من الحيوان و الحقیقی اقوی خلصه عن این است که سنا
 فعل اگر بسوی ضمیر راجع بسوی اسم مونث باشد عمل
 در فعل واجب است مونث هر چه باشد حقیقی یا غیر حقیقی یعنی لفظی
 اگر اسناد فعل بسوی اسم ظاهر باشد باید که آن

مونت حقیقی عاقل باشد علی تائید واجب و اگر مونت

حقیقی عاقل نباشد تا بدیه است خواه مونت حقیقی غیر عاقل

باشد خواه مونت لفظی باشد سواء كان في اصل فکرها العینی

یا بهیچا سواء جمع بود و نون که برای ذکر عقل مونت لفظی

واحدش مذکور حقیقی باشد یا مونت حقیقی یا مونت لفظی

و آن جمع خواه جمع مکسر باشد و خواه جمع سالم بالف و تا و خواه

جمع بود و نون که برای ذکر عقل است چون ارضون و سنون جمع

ارضون نه غیر قیاسی و لم یون نه نحو مسلمون یا اختصاصه مذکور من

العقل جواب سوال مقدر است و آن سرکه نه نحو مسلمون

جمع مذکور سالم نیز فرع واحد است همچون تائید که فرع تذکیر است

پس جمع مذکر سالم نمی‌نوشد لفظی باشد جواب نسبت که اگر جمع
 مذکر سالم بسبب عصب مناسبت نیست دارد لیکن اختصاص آن جمع
 مذکور عقل مانع مناسبت بتأنیف برای جمع مذکر سالم صیغه
 از سر نوشت است بلکه همان صیغه واحد است در آخر آن مذکور
 و نون یاده شدن برای این هر دو وجه آنرا حکم می‌نماید و نون جمع
 می‌نوشد الم اگر چه صیغه از سر نوشت دارد لیکن اختصاص آن بدکور عقل
 نیست باین بر جمع می‌نوشد سالم را حکم تأنیف داد اندازا جاگ
 المونمات در رکوع هشتم از سی و چهارمین سوره ممتحنه
 قال نسوة رکوع چهاردهم از سی و چهاردهم سوره یوسف
 والناس والانام والربط والنفر مذکر این هر چهار لفظ مفرد است

در ظاهر و جمع است در معنی ریاست که ضمیرش مفرد باشد

و جمع کذب قبله قوم نوح رکوع شتم از سیپار و سبتم

سور و الفر کذب قومک رکوع چهاردهم از سیپار و سبتم

انعام اعجاز نخل منقعر رکوع شتم سیپار و سبتم

قمر اعجاز نخل خاوسه رکوع پنجم از سیپار و سبتم و سور و الحاقة

والنخل باسقات رکوع پانزدهم از سیپار و سبتم و سور

نقل ثلث سنة و ثلث علمه و تمیز اعداد اعتبار واحد پس

نسوة مؤنث که واحدش امر اتمت و علمه مذکر که واحدش

علم مذکر است و سبح لیل و ثمانیه ایام رکوع پنجم از سیپار و سبتم

سوره و الحاقه اسقط التاء من العشرة احوال جز اول که

مکسبت با عشره مصنفین کرده و تفصیلش در شرح ما عاقل

مذکور شد اما التاکید مخصوص با معرفه این مذکر بصفت است

و نزد کوفین تحصیل نیست چون ^{بلکه}

مکره هم تاکید می آید در جائیکه قایم تاکید که لقمیر و تحقیق از ال

بجز و سهو است یافته شود الحلیه بالکسر الحلقه والصورة الصفة

فاما اذا كانت فعل سببه ای متعلقه من نه الفرسه ^{لظالم}

اظهار رکوع هفتم از سیپاره پنجم سورة النساء الی الیک عن

الشهر الحرام قال فی رکوع یازدهم از سیپاره دوم سو

بقره الواو الجمع المطلق یعنی بی ملاحظه ترتیب و تعقیب و تراخی

و الخبر و الاباحه فی الامر فرق میان تخیر و اباحه این است

که در تخنیر ام یک حسرت لیکن در تعیین آن یک اختیار مامور

بس اگر مامور هر دو را بجای آورد خلأ فاعلم کرده باشد و در اجتهاد

اگر مامور هر دو را بجای آورد خلأ فاعلم نشود مثال اول خذ من او

والک و مثال دوم جالس الحسن از ابن سیرین و ام لک استغفار

متصله **ن** مراد از کل میلام در آن واقع است اکثریت حکما

الامرین معلوم باشد و سوال از تعیین یکی از آن دو بود و امر **م** متصل

گویند و ضرورت که یکی از آن دو چیز بعد نمره استغفار بود

و دیگر بعد ام و نیز بعد ام خبر لفظ مفروضی آید و همیشه برای استغفار

بود و نخواهد عندک ام عمرو و چنانچه در متن است و نخواهد

ام تعد و الامر **م** بمعنی بل یا نمره باشد یعنی برای اعراض از اول

و شک در دویم بود انرا ام متقطعه گویند و این ام بعد استفهام

هم می آید و بعد خبر هم اگر بعد استفهام باشد لفظ جمله بعد

واجبست نحو ازید عندک ام عندک عمرای بل عندک عمر و نحو

ازید قام ام عمر و قام و اگر بعد خبر واقع شود جمله واجبست نحو انما

لا بل ام شانه بمعنی بل ای شانه الکلام مدار علی ثلثه معان

یعنی مدار کلام بر سه معنیست فاعلی و مفعولی و مضاف و موصوع

اعرابی و لا البرکی ازین معنی سه گانه است پس هر اعرابی که

برین معانی دلالت میکند اصلی است و سوائی آن غیر اصلی است پس

رفع فاعل اصلی است و رفع غیر آن غیر اصلی است و نصب مفعول

خمسه اصلی است و نصب غیر آن غیر اصلی است و جر برای مضاف الیه

فصل فی اعراب

خواه بحر فخر باشد خواه باضاف معنوی حراصلی و سوا

آن حراصلی است الا ان یا المذکر علم فی المنصوب ^{نون} ^{نون}
عماد نون قایه گویند و قایه بمعنی نگاه داشتن این نون نگاه
میدارد و آخر نصب را که فعل سیاح حرف تشبیه بالافعال از کسر ^{نند}
انرا نون قایه گویند و عماد ستون گویند که استقرار و قیام ^{سقیف}
بدوست و اینجا استقرار آخر فعل سیاح حرف تشبیه بالافعال و قیام ^ن
بحر و سکون خود بسبب این نون سبب بر انرا عماد گویند قدر ^{قط}

بسکون آخر هر دو است بمعنی حسب ^{شعر} و بلد لا ترام

خایفته ^ن ترام صیغه مجهول مونث غایت مشتق از روم
بمعنی قصد و حمل فعلیه صفت بلد واقع است و خایفته صیغه ^ن

از خوف و منصوبت جبرالیت ضمیر و المعنی و رب بلده ذات
خو لا تطلب یا خائفه را مصدر گویند و مفعول برای ترام کردند
و المعنی و ربله لا تطلب خوفاً و قائم الاعماق قائم بمعنی کرد
الوده سیاه است اعماق جمع عمق اینجا بمعنی اندرون و گشتن
جای بمعنی خالی و مخترق بفتح عین بمعنی راه استن از اختراق
بمعنی دریدن و شته اسم فاعل است بمعنی متشابه اعلام جمع
علم نفیچین بمعنی شان لناع مبالغه لناع است بمعنی درختن
و حق نفیچین بمعنی سراب و المعنی و ربفارة اغبرت و استود
و سطحها لکن الاشجار و خلعت طرفها عن المسافین و
و اشتبهت علاماتها و لمع سراپها و در آخر هر دو مصرع که

قاف مخرق و خنق است تنوین تر نیم لایح کردید بهشت بر ائمه
 حرکت داده شد کسره یافته مثلک جبل ^ح کا و خطا سویش
 طروق لبث رفتن و وضع ای ذات ارضاع شیرده الهام
 بمعنی مشغول کردن و بازداشتن از ارضاع تمام جمع
 تمیمه بمعنی تعویذی که در اعضا و طفلان جهت محافظت محول
 اسم فاعل است بی تعلیل برض و قیاس بمعنی کششی بران جوی
 یعنی سالی گذشته باشند و المعنی قرب امراه مثلک یا عشقه قد
 آیتها فی الیالی و رب امرة مرضعه ذات طفل منعتها و
 عن صبی ذی تعا و یذالی علیه حواش بل بلع ذی ^ح صد
 بضمین جمع صعود بالفتح رسید بلند و اصیاب جمع صیب

بند ۳

بتجهیز زمین نشیب و المعنی بل رب بلت ذی الموضع المرفعه
 والمنخفضه و هذه السماعیة لا تضم الا مع شیء اخر یعنی عوالم سماوی
 مقدر میشوند مگر در وقت وجود لفظی که والا کنند بر تقدیر
 آن چنانچه در اضمار آن مفتوحه حرفه ضرورت و در اضمار
 حرف شرط تقدم شیایسته ضرورت و در اضمار رب
 یا فاعل ضرورت و ما الله الا فعل کن افساد یعنی تقدیر و اوم
 درین کلام بی وجود لفظی و ان بر صفت و سب و لام و فعل قرینه
 نمیتواند شد که احتمال ابتدائی در قوله تعالی بل رب ابراهیم
 در سیاه اول و قریب من این الاضمار علی شرطه ^{لنفسه}
 جائیکه لفظی مقدر شود و بعد از آن مثل آن لفظی دیگر بطریق

تفسیر سازند از قسم اضماع عامل سبب لایت کلام لیکن اینجا دال

موضوع سبب سابق دال از جنس ماسبق من الکلام بود ^{ط ط ط ط ط}

تمت بعون الملک الوهاب نسخ شرح مصباح تباریج مجدم

روز شنبه ماه ربیع المرجب ^{۳۱} سنه ^{۱۲} محرمی ^۴ از دست سجاد حسینی

صورت طیر پذیرفت ^ط

